

دشتی و روزنامه شفق سرخ

نویسنده

محمدرضا تبریزی شیرازی

بهار ۱۳۹۳

سرسناسه	:	تبریزی شیرازی، محمدرضا، ۱۳۲۴-
عنوان و نام پدیدآور	:	دشتی و روزنامه شفق سرخ / محمدرضا تبریزی شیرازی
مشخصات نشر	:	تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۹۲.
مشخصات ظاهری	:	۳۱۴ ص.: مصور.
شابک	:	978-964-2834-16-7
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیا
یادداشت	:	نمایه.
موضوع	:	دشتی، علی، ۱۲۷۲-۱۳۶۰.
موضوع	:	نویسندگان ایرانی — قرن ۱۴
موضوع	:	روزنامه‌نگاران ایرانی — قرن ۱۴
شناسه افزوده	:	مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران
رده‌بندی کنگره	:	۵۱۳۹.۲۵ ت PIR۸۰۴۳
رده‌بندی دیوئی	:	۸۱۴۳.۶۳
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۳۷۵۶۰

دشتی و روزنامه شفق سرخ

نویسنده: محمدرضا تبریزی شیرازی



مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان شهید فیاضی (فرشته)، نبش چنان، شماره ۱۵

صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۹۷۵

تلفن: ۲۲۰۰۳۴۶۹

دورنگار: ۲۲۶۰۲۰۹۶

پست الکترونیکی: info @ iichs.org

نشانی وب: http/www.iichs.org

حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

چاپ اول، ۱۳۹۳

تعداد: ۷۰۰

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۳۴-۱۶-۷

ISBN/978-964-2834-16-7

کلیه حقوق این اثر متعلق است به مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۱۷	دشتی که بود؟ مروری بر زندگی و شرح حال
۲۱	ورود به جهان سیاست و روزنامه‌نگاری
۲۷	متن قرارداد ۱۹۱۹ و اسناد و مدارک و مکاتبات مربوط به آن
۸۳	کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تأسیس روزنامه شفق سرخ
۱۰۳	نویسندگان شفق سرخ
۱۴۷	خروج رضاشاه از ایران و نطق دشتی
۱۵۷	تضاد سیاسی احمد قوام (قوام‌السلطنه) با دشتی
۱۶۹	نقش دشتی در غوغای جمهوری رضاخانی
۱۹۵	دشتی و حزب عدالت
۲۰۹	دشتی و واقعه کشف حجاب
۲۳۱	دشتی از نگاه دیگران
۲۶۳	اسناد نوشتاری و تصویری
۳۰۵	فهرست اعلام

تو مانی و بد و نیکت، چو زین عالم برون رفتی
 نیاید با تو در خاکت، نه فغفوری نه خاقانی
 فساد نه خراب شو آخر، چو می دانی که پیش از تو
 مسکن نیک و بد گشتند، سامانی و ساسانی
 تو ای عالم نه علم از بهر مال و جاه می خواهی
 به سوی حریفش دردی، گریه سوی خلق درمائی

«سنایی غزنوی»

از کودکی اهل کتاب و مطالعه بودم. خوب به خاطر دارم، در سال ۱۳۱۰ شمسی که دانش آموز سال سوم متوسطه در دبیرستان شاپور شیراز بودم، برای اولین بار با علی دشتی نویسنده معروف ایران در کتاب *ایام محبس آشنا* شدم. جاذبه کتاب چنان قوی، گیرنده و مسحورکننده بود، که بدون وقفه، کتاب را به مطالعه گرفتم و بر قلم سخا و جادویی دشتی آفرین گفتم. آخر من از همان سالها، یعنی پانزده سالگی، گذشته از مطالعه در شعر و ادب و فرهنگ و تمدن عظیم و درخشان و بی نظیر ایران زمین، شیفته مسائل سیاسی و اجتماعی بودم و همواره با خود می اندیشیدم که چرا میهن بلاکشیده و ملت مظلوم و دردآشنای ما که پروردگار بزرگ همه نعمتها و مواهب را چه مادی و چه

معنوی، به این ملک و ملت ارزانی داشته باید همیشه در فقر مادی و معنوی غوطه‌ور باشد و از نعمت زندگانی بی‌بهره، چرا سیاستمداران و مصلحان بزرگی، چون قائم‌مقام فراهانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، سید حسن مدرس، ... که جز آزادی، استقلال و حاکمیت ملی، مجد و عظمت ایران و سرافرازی و سربلندی ایرانی، آرزویی دیگر در سر نداشتند، باید با اشارهٔ امپریالیسم جهانی و فرمان عاملان و آمران آنها، یعنی پادشاهان جائز و جابر و مستمّری، چون محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار و رضاشاه قلدِر و سفاک و جنایتکار و فرزند فاسد و خائن و ضعیف‌النفس او، مقتول و یا در تمام عمر به حبس و شکنجه و تبعید، محکوم گردید و سیاهکاران مزدور استعمار، همچنان بر مسند قدرت تکیه زنند و به ظلم و ستم و سرکشی و دادگری ادامه دهند.

یادم هست که در آن روز اَران، دبیر انشای ما، در امتحان پایان سال موضوعی را، تحت عنوان «آرزو می‌کنم انتخاب کنم» بود که نگارنده از این عنوان، استفاده کرده و کودتای انگلیسی - آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و براندازی حکومت ملی و مردمی شادروان دکتر محمد مصدق را محکوم کرده و ضمن تنقیر و انزجار و حمله به کودتاجیان داخلی (دربار) و اوباش و اراذل و اجامه و فواحش مزدور و استعمارگران انگلیسی و آمریکایی، نوشته بودم: «آرزو می‌کنم که بعد از بار دیگر با یک رفراندوم و همه‌پرسی ملی، دکتر محمد مصدق، به نخست‌وزیری، انتخاب گردد و خودکامگان داخلی و استعمارگران خارجی را به سزای اعمال خود برساند.

نزدیک بود که این مادهٔ درسی، دردسری بزرگ را برای من که تازه به دوران جوانی، گام گذاشته بودم، ایجاد کند که دبیر شرافتمند و بزرگوار ما، که به دکتر مصدق، ارادت می‌ورزید، بر موضوع، سرپوش گذاشت و مرا نصیحت کرد که سیاست در جهان سوم، به ویژه ایران، مقولهٔ غامض، پیچیده، خطیر و پرمخاطره‌ایست و به قول استاد سخن سعدی «دو سردارد امید نان و بیم جان اما من در دوران جوانی، به پند و موعظت آن دبیر دلسوز و پیر جهان‌دیده، سعدی توجهی نکردم. طبع سرکش و روح کنجکاو و جستجوگرم، از مفاسد و انحطاطات، ظلم و جور و بیدادگری، تضاد طبقاتی، فقر و فاقه عمومی و هزاران درد بی‌درمانی که دشتی در عنوان جوانی از آنها رنج می‌برد، من نیز به عنوان یک فرد حسّاس و شدیدالتأثر، رنج می‌بردم. بدین سبب

محتوای کتاب، غم و اندوهی شورانگیز و لذت بخش را در من ایجاد می کرد. هنوز پس از پنجاه سال که از تاریخ خواندن این کتاب می گذرد، جملات بسیاری از آن را، به مقتضای زیبایی نثر و اثربخشی آن در اجتماع، به خاطر دارم.

روزگاری که هیئت حاکمه، درباریان، اشراف، مالکان بزرگ زالوصفت خون ملت فقیر و دردمندی را که استبداد داخلی و استعمار خارجی، بر سرنوشت آنها، حاکم نموده بود، می مکیدند و از هیچگونه جرم و خیانتی فروگذار نمی کردند و ایران را به پرتگاه نیستی و نابودی می کشیدند.

در این روزگار ظلم و تباهی و فساد و بیدادگری، دشتی جوان پایه عرصه سیاست گذاشت و در اولین اثر خود چنین نوشت:

ای جریمه ها، دوپا، ای موجودات مسکین که به واسطه داشتن زبان، خود را اشراف مخبرات می دانید، اگر زبان نمی داشتید، به شما می گفتم، شریرترین حیوانات گیتی شما هستید. دفتر ایام شما از لکه های جرم و جنایت، تاریک است به خدا! اگر محمد و عیسی بر سرزبان بیابان مبعوث شده بودند، تعالیم مقدسه آنها بیشتر نتیجه می داد، غیر از خودخواهی و حب ذات و غیر از جرائم خجلت آور، در زندگانی شما چه یافت می شود؟

ای حیوانهای متمتن! آیا می دانید، این الما های شما چقدر اشک به دنیا داده است. این لباسهای فاخر شما، چه شراره های خشم در قلب بشر افروخته است. این پارکهای زیبای شما چقدر دزد ایجاد کرده است! این سالونهای مزین شما، چقدر، مردم را، به پیروی خیانت های شما، تشویق نمود، است! این تظاهرات مقرون به سعادت شما، موجب چقدر فساد اخلاق، چقدر بی ناموسی را در صدر جرائم شده است.

شما ای متمولین ایران! ای مدرسه های عملی جنایت و فجایع! چقدر، قادر بودید، ایران را خوشبخت کنید و نگردید. چقدر می توانستید، اطفال کوچه گرد را که از فرط بدبختی و گرسنگی دزد می شوند، تربیت کنید و نگردید. چقدر می توانستید به آبادانی کشور، خدمت کنید و جز خرابی کاری نگردید! این مجسمه های غرور و نخوت که خود را مافوق طبقات مردم، تصور می کنند، از کجا تحصیل ثروت نموده اند؟ تمول این طبقه، آلوده به خون هزاران افراد جامعه است. مکنّت و تجمل این آقایان، با اشک چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع، تدارک شده است. بنایم

دست سید ضیاء الدین طباطبائی را که بر سر این جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آنها را محو و نابود نکرد.

افسوس، این دستی که بر سر شما، فرود آمده، سنگین و منتقم نیست. افسوس که همه شما، به مکافات اعمال زشت خود دچار نشده‌اید. افسوس که هنوز هم جامعه، برای دور انداختن کابوس وجود شما، از روی سینه خود، ضعیف و ناتوان است!

ما حق نداریم، به افراد ضعیف خود، بگوییم چرا دزدی می‌کنید. اگر چه آنها سوز نمی‌توانند، دزد بزرگتری را به ما نشان داده و بگویند، ما از او پیروی می‌ماند. ولی خدا و وجدان، ما را تحقیر خواهند کرد، اگر دزدهای صدهزار تومانی را نادیده گرفته و چشم خود را به صورت دزد صد تومانی، خیره کنیم. آه ای تمدن ننگین قاب بشر، چه قربانیهای عزیزی، در معبد خونین تو تقدیم کرده است.

ای طبیعتهای سرد، ای فوّه‌های عظیم التأثر، ای شمایی که نمی‌دانید بدبختی چیست؟ به گرمی من نخندید، به ضایع قلب من، بذله‌سرایی نکنید، این قطره‌های اشک از فضای آزاد شما نورانی‌تر، از دریاها، شما پاک‌تر، از بهار با طراوت شما، زیباتر و از آسمان قشنگ شما، بزرگتر است. این قطرات فروزنده، تنها قربانیهایی بود که می‌توانستم به ساحت بیچارگی و مظلومیت خدای خود، نثار کنم. اگر قلوب بشر، نسبت به یکدیگر، اینطور، رؤوف و مهربان، می‌شد، سعادت حقیقی، ایجاد شده و دنیا، محتاج این میکربهایی که به سلامت حاکمه، تولید شده‌اند، نمی‌بود. محبس نمرة (۲) بنا نمی‌شد. و بشر، روز بروز، در بازار فساد فرو نمی‌رفت.

چقدر شبها، با این آرزو، خوابیده‌ام که دیگر صبح از خواب برنخیزم. دیگر این آسمان و زمین، این دنیا و این جامعه پر از فساد را نبینم. آه! این عمر و زندگانی، چقدر طولانی، چقدر سنگین و با ثانی می‌گذرد! آیا زندگانی جز یک خواب طولانی، چیز دیگری است؟

چقدر حسرت می‌برم، بر آن قلبهای نیرومندی که جام مرگ را گرفته و با کمال سکوت و ملایمت می‌نوشتند.

ای کسانی که با بدنهای سرد، در زیر خاک خوابیده‌اید، و شما ای کسانی که تمام هستی و دارایی شما نیست و نابود شده است!

شما نمی‌دانید محبس چیست؟

چقدر شقی و ظالم بود، آن کس که محبس را در دنیا اختراع کرد!
دقایق ایام محبوسیت را فقط، کسانی می‌فهمند، که گردن آنها در زیر گیوتین،
منتظر فشار جلاذ و فرود آمدن ساطور خون آشام است. آری، فقط شما می‌دانید،
محبس چیست؟

شما ای کسانی که در میان اقیانوس موج، دست و پا می‌زنید و با امواج
کوه پیکر، کشمکش کرده، هر وقت، سر از زیر آب بدر می‌آورید، جز یک آسمان بی
سقفیت و یک دریای پهناور، چیزی نمی‌بینید، فقط شما می‌توانید زجر و شکنجه
دقایق محبوسیت را، حس کنید که در زیر سر پنجه شیر درنده در حال نزع و جان
کندن است. شما ای کسانی که از زیر کوه پرناب شده و ثانیه‌های عمرتان، در
عمق تاریک، فروود می‌آید، می‌توانید هول و ناگواری زندان را بفهمید.

محبس ماده ۲، سند عدم لیاقت ماست در کشمکش سیاست. این مانیم که
ستید ضیاءالدین را پرور داده و این تشنّت و تفرّق ماست که او را نیرومند و توانا
نمود. اگر احزاب و دستورات نهران، اینقدر، پست و کوچک و حقیر نبودند،
خودخواهی و منافع خویش را معبود، محصور بفرد خود قرار، نمی‌دادند، ستید
ضیاءالدین نمی‌توانست، رول به این خطرناکی را بازی کند.

بروید، بروید ای مرغان سعادت‌مند، بطرف آفاق لعل فامی که نفسهای گرم و
معطر او، در زیر آن، متصاعد می‌شود. شما از این سعادتمند پخش شما را همه
جا می‌برد، برای اراده شما، فضای کبود آسمان، باغچه ایجاد نکرده است. شما
وثوق الذوله ندارید. در مقابل امیال شما، سر نیزه زاندا، موجود نیست. ولی اینقدر
باشوق و شغف، پروبال نزنید. این صدای حسرت‌انگیز، روح را در غم می‌شکند. آیا
می‌دانید، منظره آزادی شما، برای کسی که اسیر و محدود هستید، چه شکنجه‌های
الیم و عذابهای تلخی تهیه می‌کند. پرواز کنید و برخلاف خط سیر من، پروبال خود
را به سوی افقی که بر آن شهر معظم، سایه افکنده است، بگشائید. بروید به آن شهر
عظیم... اوه، اگر می‌دانستم در آنجا عبور خواهید کرد و از روی آن پشت بام
می‌گذرید... بروید، اما ناکامیها و حسرت‌های قلب درهم فشرده مرا، همراه خود ببرید
ولی آیا می‌توانید.

این جملات، در حقیقت، نفثه المصذور سینه مالا مال از درد طلبه جوانی است
هوشمند و هنرمند که از کربلا به ایران آمده تا بقول خودش، در عدلیه یا معارف، شغلی

دست و پا کند، که ناگهان در اصفهان، متن قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله را با امپریالیسم انگلستان در روزنامه رعد به مدیریت سید ضیاءالدین طباطبایی، ملاحظه می‌کند. احساسات میهن دوستانه او، جریحه‌دار می‌شود، از اینکه می‌بیند میهنش، چگونه، در چنگال دیو استبداد و استعمار، گرفتار آمده است. طبع سرکش، و روح طوفانزا و عصیانگر او بر علیه حکومت خودکامه و وثوق الدوله و قرارداد استعماری او، طغیان می‌کند. با مدرّس، قهرمان استقلال، آزادی و حاکمیت ملی کشور و رهبر مخالفان قرارداد، آشنا می‌شود. با او، همصدا می‌گردد. به تشویق مدرّس به شبنامه‌نویسی می‌پردازد و مزدوران قرارداد را رسوا می‌کنند.

با مجاهدتها، مبارزات، سخت‌کوشیهای سیاسیون و وطنخواه و میهن‌دوست که هدف و انگیزه‌ای، جز استقلال و آزادی، حاکمیت ملی ایران، آرزویی دیگر در سر نداشتند، به زعامت و رهبری مرحوم مدرّس و نمایانی ملت ایران، اجرای قرارداد، منتفی می‌شود. ولی همین قرارداد در قالب کودای سوم اکتبر ۱۲۹۹ به ملت ایران تحمیل می‌گردد. مدرّس و دشتی وعده بسیاری از روشنفکران، سیاست‌پیشگان، روزنامه‌نگاران و نیز به منظور عوامفریبی و نیرنگ سیاسی، تعدادی از اشراف، شاهزادگان، مالکان و سرمایه‌داران بزرگ، در حکومت سیاه ولی کوتاه سید ضیاءالدین دستگیر و زندانی می‌شوند. کابینه سید ضیاءالدین، عامل سیاسی کودتا، پس از سه ماه، دستور گفتار پیر استعمار، انگلستان، سرنگون می‌شود. سید ضیاءالدین، از ایران خرج و به سویس می‌رود تا در جهت مطامع و منافع امپریالیسم انگلستان، نقشهای دیگری را در عرصه بین‌المللی بازی کند. دشتی و سایر زندانیان از محبس آزاد می‌شوند و رضاخان می‌رود. عامل نظامی کودتا، قدرت را بدست می‌گیرد و چند اسبه می‌تازد، تا با وحشت و ترور، حکومت پلیسی خود را تشکیل دهد.

با برآمدن رضاخان، در عرصه نظامی و سیاسی ایران، زندگانی سیاسی و اجتماعی دشتی، دستخوش تحوّل و دگرگونی و انحراف می‌شود. به کژراهه می‌رود. چرا که او بخوبی می‌دانست که روی کار آمدن رضاخان، روی دیگر سکه قرارداد ۱۹۱۹ است. پس چرا خود را به رضاخان نزدیک نمود و قلم و زبان خود را، در بست در اختیار او قرارداد و منویات او را اجرا نمود. در طرفداری از دیکتاتور و حکومت سرتاپا فساد و تباهی رژیم

پهلوی، از هیچگونه کوششی دریغ ننمود. مگر سید ضیاءالدین و رضاخان، هر دو از یک قماش نبودند. پس چگونه است که در شفق سرخ به سید ضیاءالدین می‌تازد. او را عامل سیاست انگلستان معرفی می‌کند ولی رضاخان را ستایش نموده و در تحکیم رژیم سرکوبگر پلیسی او می‌کوشد.

اینجاست که یک پژوهشگر واقع‌بین، تأسف می‌خورد که قلم سحر و توانایی که می‌توانست از حق و حقیقت و عدالت و دادگری و دفاع از آزادی و حیثیت و کرامت انسانی، بکار گرفته شود، از قلدر و زورگویی حمایت می‌کند که مدت بیست سال میهن ما را به رندانی بزرگ تبدیل نموده بود. ایران خفقان گرفته بود و صدایی از حلقومی بر نمی‌خاست. بمباران از رجال سیاسی مخالف را در سیاه‌چالهای هولناک و مهیب بوسیله دژخیمان خود سر به نیست کرد. فرشته آزادی را به بند کشید. قانون اساسی مشروطیت را، لگدکوب نمود. حاکمیت ملی کشور، عرصه تاخت و تاز دیکتاتور قرار گرفت و هرگونه فریاد حق‌طلبان خاموش گردید.

و سرانجام استقلال و تمامیت ضعیف کشور را به مخاطره انداخت و نیروهای متفقین، در جنگ جهانی دوم، میهن ما را از هر طرف محاصره و اشغال نمودند و از هیچگونه ظلم و شقاوتی به ملک و ملت ایران دریغ ننمودند و علام حلقه بگوش را که برای ارباب لگدپرانی نموده بود، از کشور اخراج و به جزیره مریرس تبعید نمودند.

عجبا که سرنوشت ننگین و نفرت‌بار دیکتاتور، مورد عیب و تهنیه فرزند خائن و فاسد و ضعیف‌النفس او (محمدرضا شاه) قرار نگرفت و وی نیز مانند پدرش، طوق بردگی امپریالیسم انگلیس و آمریکا را به گردن آویخت و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و براندازی حکومت ملی و مردمی شادروان دکتر محمد مصدق، زندانی بی‌کی که توسط سرویسهای اطلاعاتی و جاسوسی اینتلیجنس سرویس انگلستان، سیای آمریکا و موساد اسرائیل، طراحی و با انواع و اقسام وسایل شکنجه مدرن ساخته شده بود، گورستان جوانان پرشور، مردان حق‌طلب و آزادگان و سیاسیون کشور نمود و از این حیث روی پدر جنایتکار خویش را سپید نمود و درست به همان سرنوشتی دچار شد که مانند پدرش، تقدیر و فلسفه تاریخ، هر فرمانروای ظالم و بیدادگری را بدان گرفتار می‌کند.

نکته شایان توجه اینکه وقتی دشتی در اوج احساسات جوانی و مبارزات سیاسی در ایام محبس می‌نوشت: «این چهاردیواری که اگر روزی اختیار آن را به من می‌دادند، آن را سوزانیده و خاکسترش را هم به اقیانوسهای بیکران دنیا پراکنده می‌کردم، تنها به پیکر ما صدمه نمی‌زند، محبس، روح را فشار می‌دهد، فکر را می‌کشد، عقل را خفه می‌کند، مناعت و عزت نفس انسان را پایمال می‌نماید. زمانی که به مراد دل خود رسید و آمال و آرزوها و تمنیات وی، در اثر زدوبندهای سیاسی، برآورده شد و در کرسیهای نمایندگی، مجلس، وزارت، سفارت و سناتوری جلوس نمود، از اهداف و آرمانهای سیاسی و اجتماعی خود، بکلمه، تغییر جهت داد و حبّ جاه و مقام، چنان او را از افکار و اندیشه‌ها و ایده‌های انسانی دور داشت که نه در حکومت رضاشاه و نه در حکومت محمدرضا شاه کوچک‌ترین عکس‌العمل، دشتی در مقابل جنایات این پدر و پسر، از خود بروز نداد، مهر سکوت بر لب زد، در ضمن رثا، پهلوی را به حال خود وا گذاشت تا دائماً زندانها را در سراسر کشور توسعه دهند. این سپی‌چالهای مخوف، شکنجه‌گاه و محلّ شهادت جوانان رشید و غیور و فعالان سیاسی، میهن‌دوستانی شود که از آزادی، استقلال، و حاکمیت ملی و حقوق فردی و اجتماعی محروم و در بند و مظلوم ایران دفاع می‌کردند و از عدم اجرای قانون اساسی، حکومت پهلوی را به باد انتقاد می‌گرفتند. از سوی دیگر باید انصاف داد که «دشتی نویسنده» است چپه دست که در طول سالهای عمر خویش، بویژه در دوران پختگی فکر، خدمات شاین توجهی در گسترش و باروری ادب و فرهنگ و شناساندن بزرگان و سخنوران نامدار ایران، از خود بروز داده و با نگارش آثاری چون قلمرو سعدی، نقشی از حافظ، سیری در دیوان شمس، خانه‌های اعری دیر آشنا، دمی با خیام، نگاهی به صائب، تصویری از ناصر خسرو، در دیار صوفیان، خلا بر خلاف عقل، پرده پندار، سایه و ترجمه‌هایی به عنوان تطوّر ملی، از نویسنده فرانسوی گوستاو لوبن، تفوق انگلوساکسنها مربوط به چیست؟

از ادیمون دمون نویسنده فرانسوی، اعتماد به نفس، از سمونیل اسمایلز، نویسنده انگلیسی، برگنجینه گرانبار سخن پارسی، افزوده است و از این حیث حتی بزرگ بر شیفتگان و دوستداران شعر و ادب و عرفان و فلسفه و کلام دارد. به همین ملاحظه، فرزانه وارسته‌ای، چون زنده یاد «استاد جلال‌الدین همائی که بحق در آزادگی و مناعت طبع و عزت نفس و بزرگواری، شهره بود و در طول عمر گرانمایه خویش، جز به دانش و

فرزانگی و تهذیب نفس و نیز تعلیم و تربیت جوانان کشور، هم در ادب نفس و هم در ادب درس به چیز دیگری نمی‌اندیشید، آثار دشتی را ستوده و فی‌المثل درباره کتاب دمی با ختام او چنین سروده است:

مخدوم بزرگوار من، ای دشتی	ای زرورق دفتر ایام از تو
هم مایه‌ور از خامه تو نشر دری	هم اهل سخن را شرف و کام از تو
از این اثر تازه که پیدا کردی	جاوید بماند به جهان نام از تو
نام اثرت بود دمی با ختام	آن دم که سزد مسیح را وام از تو
در ردی امام حکمت «ختام	شد کشف بسی نکته ابهام از تو
تا نام بود شعر و حکمت به جهان	تو زنده به ختامی و ختام از تو

اگر به دشتی در زمینه اخلاق و سیاست، اعتراضاتی وارد است باید نقاط ضعف او را بدون حب و بغض با ادله و براهین منطقی، نقد کشید تا کار پژوهش از هر عیب و نقصی عاری باشد و بر معیارها و موازین علمی ستوار گردد تا مدار نقد سخن برپایه‌های انصاف ارزیابی و محاسن و معایب نویسنده و اثر او براساس حقیقت و راستی بر خواننده آشکار گردد. به همین ملاحظه، اگر سیمای دشتی در ادبیات روشن و درخشان است در اخلاق و سیاست و دین، چهره او روشن و درخشان نیست. اگر این رو باید که محقق با دقت نظر هر چه تمام‌تری به چهره‌نگاری این دو چهره بپردازد.

در پایان به حکم وظیفه اخلاقی از کلیه مسئولات و دست‌اندرکاران موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران که چاپ و نشر این کتاب را وجهه همت خویش قرار داده‌اند، مراتب سپاس و قدرشناسی خویش را ابراز می‌دارم.

و من الله التوفیق

محمدرضا تبریزی شیرازی

تهران - زمستان ۱۳۹۰ هجری شمسی